

دل نازد که نذر بحسب اندازد	آفرینش بر حسب بیادند دل است	خوش بود درین صبر آماشی بهار	باده ان که تعافت کند لیل و نهار
حیف باشد که تو در خوابی در گیسو بیار	نمایی آفرینش بر حسب غفلت در پیش	بر که گرفت کند نفس بود برود	این بر نفس مجب برود و یار بجز
بوی نسیم و ترفیل هر دو در انتظار	با کبر روی و درسان چو نماند کند	صد هزار آفریند عروسان بهار	شادگانی که لعل از سنبل پدید آید
آهناست که بجز شب و یاز	خبری از غمی نیلور نیست آن فردی	در دکان بچو رونق بکشت ایضا	با بوی گل آرد و گل سنبل سپید
ای که با بر کنخی فی الشجره او تفرزند	کو نظر بر کن نعمت رایج بین	فتم سیران شود از غده قوت اندر	مصلح عاجز شود از غده شیرین تریب
	راستی کن که بمنزل زرد کبریا قدر	صدیاد استروان کی سعادت نبرد	

دفا و محبت ایران محسب برانند	بنا کن که نماند جهان هر چه در جاد است	کمی بهشت گوید بهستان باغ	که ام باغ دیدار دوستان ماند
در شیشه نیست چه سرو با آنگاه	گشت نوبت بر آید چو غبار بر سر کرم	بر آن حسد غمخوار گشت نبرد	بر آن چو سینه که در منزه بود بیکر
از غایت کرم که نماند اشکار کرد	لال است دهان چو فنجان شیش	یا کست که نشکر کی از نزار کرد	فضل خدای با که نماند شمار کرد
داد گشت ابد و من استکار کرد	هر که عمل کرده و معایت امید است	با را بسج و عاقبت امید و کار کرد	بشنه کی و ما با توفیق بر متن
	نزد آن گرفت جان با در که کار کرد	نبرد و رخ گنج میسر نمی شود	

خفیت شر چو سبزه زنی محبت	چو پنجه مات زبون شد زودت	منازل بر اعمال نیکو است	قیامت که ز بار میزنند
بلایه ایسوا یله از نهر نوبت	هم از باهر لاله از کعبه است	بلا رسد با نهر است	انگشت نم ز نهر نهر است
	بهر چه سبزه گل سپید هر روز	جملان رسد با نهر است	
بستان و جل شنیدن گوش	گذرگاه و قرآن و پند است گوش	بنحیبت نگراندش حق شناس	زبان آما از جبرش که پاس
	ز جیب با در فرو کرد و دوست	و چشم از پی منی زان بخت	

سرسخت و جودشش من	سرسخت و جودشش من	بسیار از این جوی کس دردی	بسیار از این جوی کس دردی
چو در بنظر حق علی استینه	چو در بنظر حق علی استینه	ببینی نظاوس بر این بخت	ببینی نظاوس بر این بخت

بیلغ ما علیک فان یقلبنا علیک

هنر سیر و زبان آردی مکن سعدی
چو حاجتت بگویش که شیرینم

اگر شرقی بدیت سودند ز سعدی ستان اردی تیغ پند
به پادشاهان معرفت بیفتد به شد عبادت بر آینه

اشعار از دیوان ابن سینا (سنه ۴۶۹ قمری) *

که یک زنت حاضر گل طایم گوید زشت بزرگ سبب عظیم
که نغز و لغزب روح انوارت از ناز جانفشی نای بلبل طایم

ز دیوانی که در سال سی و نهم در مدینه ایتم که در هجران مکتب
چو در ماهنامه داران شهرت نام خنجر گشت دیوانه اسباب گلزارت زین عجز نام

پند زنده آینه که گفت
پسر با بچه در مجلس و نام

ما زده سبب است گریه نیز همین ده گرت مروی مروی است
که بعد از زنی مکتب ای سخن علی بن ابی طالب حاشی است

بحرمت سه خدایان چو چاره بحرمت دو حقیق ای مروی است
به یک حسین شایسته بفرید یک شو کیند این عزیزان ز غم برهان

بیزنت باشد بنام گمر که بر سر راه او فرمایند
ز بی مصلی که خواهر بلین نهستند ایسین عاریت

چو خوش کرد گفتند اهل خود که این غم بر هیچ گفتند
بهر سبب باید که باشد چو فل کزین فرع مرعای سبب است

به پیش درون یا بدرگاه شاه
که اولی مصلی است

سر بسکت چو بادو عالم سوز چو آن آتش میاش
چو آب خاک لطف بردباری خوشتر است

که در زینت علی زینت سلطان تو خیر سبب است
از سر بر لب و در تو صبر زین امر از سر بر زینت

پادشاهی زده اهل معرفت آزادی است
هر که بنده او باشد از اول پادشاه

بشن گو که معرفتت عرضی است
ز در بر خاک سیاه که کیمر کیم است

چشم غناش اگر طمعت خوشبختی نمید خرم بر دیده غناش ز بر خوشبخت است

چو پی با سپر بیفتت گفت که پس ندیده و اعادت تو
راحت نفس اگر می خواهی بیشتر از صیب تو نیست

تا پسندم در میان سخن و آنچه گوئی بجز خواب
هر چه مقصد میدنت به است راه کان مستقیم نیست

در سنه کتبت بر سر دست (أنتن علی منقذت علی ایمنی و أنتن علی منقذت علی ایمنی و أنتن علی منقذت علی ایمنی) *

با هر که عطای پاشی باشی تو ایراد و زهر که عطای گشتی تو ایراد
آنگس که نیا تو خبری سخن عوض گشت و جان شد باشی تو نظیر او

قانع مدام خسته م طالع دشمن بود / بار طبع کمش که گرانست و خوش است

بست بنده دار که زنده است / باشد بقدرت تو هست بار تو

مارا به ستر متاع و مغزیه ای سپری / زانست نام با بجهان بی نشان شایسته

گر مال نیکت خواهی فرزند را میشت / آموزش ای برادرستان و خط پیشه

گویم حق نعلت نه اهل عالم / ز من بشنو او صاف این برود بر

اگر چه ز غنیمت است محبتی / خوشتر است نه از بهر غنمی

چهار سینه بر چادر که برود متاع / بیان کنم اگر آزاد استع باشی

هر چه در روز بود و در شب / میان این است خوشتر است که در خواب

بهر نیاید و مردی و مردی خود / بزرگ زاده نمانت که دم دارد

آکس که جانده و جانده که جانده / اسب طلب از کسب که در کجاست

بهم خوشتر از ننگ محبت برانده / دانس که جانده و جانده که جانده

شعبت بچیان بود مغزیه شک / که سیمش مغزبان یاد اثر

تا پسندت که نماند هیچ / تا نخواندت مرد و چه پیشه

گر رنج دل از طبیعت از باطنی / غمگین بیشتر و پیشتر سخن

بکس نه ز غم چه بر سینه ساد / کاینده هستم علم بر باران ازین

بگوشه ای که در این است / بگوشه ای که در این است / بگوشه ای که در این است

در عیادت حسن حق گویند / بگویند از غنیمت را میزند

نه بر کوه و دین نه بر نشسته
 نه بر کوه و دین نه بر نشسته
 نه بر کوه و دین نه بر نشسته
 نه بر کوه و دین نه بر نشسته
 نه بر کوه و دین نه بر نشسته

این مختصیست با جان و خورشید
 این مختصیست با جان و خورشید
 این مختصیست با جان و خورشید
 این مختصیست با جان و خورشید
 این مختصیست با جان و خورشید

کرامی بدلت روزی که بر آید
 کرامی بدلت روزی که بر آید
 کرامی بدلت روزی که بر آید
 کرامی بدلت روزی که بر آید
 کرامی بدلت روزی که بر آید

با شغنی که از روزگار آید
 با شغنی که از روزگار آید
 با شغنی که از روزگار آید
 با شغنی که از روزگار آید
 با شغنی که از روزگار آید

نقش میادست پر مهر و زیادت
 نقش میادست پر مهر و زیادت
 نقش میادست پر مهر و زیادت
 نقش میادست پر مهر و زیادت
 نقش میادست پر مهر و زیادت

پاسبان کنده و ناله و ناله
 پاسبان کنده و ناله و ناله
 پاسبان کنده و ناله و ناله
 پاسبان کنده و ناله و ناله
 پاسبان کنده و ناله و ناله

« اشعار از ابن سینا »

۱۱۶۱۰

اشعار از دیوان حافظ :

رسیده شود که ایام غم نخواهد ماند / چنان ماند چنین نیستیم نخواهد ماند

بر این روان ز برجد نوشته اند بر ز / که جسته کوفتی اهل کرم نخواهد ماند

افزایان گل پاینده از طرفین / مدهش ارباب مباد که در چرخ
روان نظر چشم است از دست / کرم نماند در آگه از عادت

دست دوستی نشان که کام دل مبار آرد / بنال دشمنی بر کن که رنج همیشه آرد

شب صحبت ضحیت آن که بعد از روزگار / بسی که دشمن کند که درون بی لیل نماند آرد

منم که شهر شهسورم عشق و زین / منم که دیده نیالود و ام بیدیدین

و فاکنیم و علامت کشیم و خوش باشیم / که در طریقت ما کافر نیست رنجین

مراد از زناشای بیخ عالم است / بر دست هر چشم از آن کمال چیدین
خوشتریش و صفت باغ بسایر / سانی کجاست که بسبب نظر است

پرونده فرست بر نی است برش / غمناز نویسیش با شرم روزگار است
آه آسان پیونمان هر کس / دولت در آن در او کاشی در آن است

دندان از وقت نیم از خون / که بر خیزد ز دست زاریست
فدای علی کس که زین است / که بر خیزد ز دست زاریست

کلمات خود به خود تمام است / نمود خرد آن نماند کفایت نمود
دندان از وقت نیم از خون / که بر خیزد ز دست زاریست

زین به چشم زین است / که بر خیزد ز دست زاریست
دندان از وقت نیم از خون / که بر خیزد ز دست زاریست

دندان از وقت نیم از خون / که بر خیزد ز دست زاریست
دندان از وقت نیم از خون / که بر خیزد ز دست زاریست

ما کویم به وسیلہ باقی کنیم جاندار کس سید و تق و دارین کنیم
 عاقبت خشم خاکست کیمیم راه و برکت بدلی با سخن حق کنیم
 گشت کسید بنو کاه کار و کسب خست کسید فکات بنو کسب کسب
 بر مہمبزر از دست معنی دان کجا کجا نمیند و کسب کسب
 غرض تو مہمبزر از دست ماندہ بنو کسب از کسب

سال فال عالی و معل و معل و معل و معل
 بادت اندر شمر باری جنت از بردام

سال فخر خانی کیم بان از خانی خوش
 اصل ثابت نسل باقی تحت عالی محبت ام

اشعار متفرق مختلف :

و اعف عن الخواص
 سئل لا وصیة لک

مرتب علیہ لعل عیاشیہ
 و اسقی شربک علی

و آری تدر ما یجری علی ذایر من سیم

یذی الثانی ذہنی القواریر صانی

طیبات علی التائبین و علی

و علی تقوی یا مکر التائبین و علی

کرم سبب از تو با سبب و لدای پریشان گرفتار شکر
 از بعد این دوازده ماه تمام یکست و مبارکت آنم بیت
 فرزند سبب است در حق او و شکر است با او

کرم سبب از تو با سبب و لدای پریشان گرفتار شکر
 از بعد این دوازده ماه تمام یکست و مبارکت آنم بیت
 فرزند سبب است در حق او و شکر است با او

ز خود عقده کار جویت و باش که جویند گفتند یا بند است

کرم سبب از تو با سبب و لدای پریشان گرفتار شکر

از دل کسب شکر سبب سبب کسب کسب کسب کسب کسب کسب

کرم سبب از تو با سبب و لدای پریشان گرفتار شکر

بر دست بعد که نفع تو بود نقصان کسی بقب در شفاش کن

کرم سبب از تو با سبب و لدای پریشان گرفتار شکر

خدا هم در صبح صلواتی بر او کند خورشید بیفتد با کسب کسب کسب

کرم سبب از تو با سبب و لدای پریشان گرفتار شکر

آنکست بجز صبر دم گذار مغان خسته از سعادت لایق است

کرم سبب از تو با سبب و لدای پریشان گرفتار شکر

لغهای رنگ گفت شاخ مراد مید

کرم سبب از تو با سبب و لدای پریشان گرفتار شکر

بردگه جوانی با زبان کیسان
 بین گشته نهضان که بود و ده
 مریک بیکت چو پیشین تو سالی
 بر پیشینی مردم بختیاز و ده
 سزای باید برشته از دوش و ده
 ای خاک کشی جویان فنی بر باد
 ای خاکش که پیداشدی کی بر باد
 گریه کن غیبت آنکه در سلط
 هسته که جمله است از آنکه گز
 پر تو خسر جانی است که در بنم وجود
 بنسیم ملو بر سر سزای غاموش
 هم کار او سورش و ساد است
 بی سوز او حسره در گری ده
 نه بر کس امید و ناز کس بر کس
 نخواهد بجز دیده حق شناس
 که ملک فاقم بر من که در ده
 به درد که گشت در ده
 و گفتن عیب گران بید بانی بش
 از خوبی خود عیب نمانی گران بش
 همه وقت تو ایام دوست از سوال
 سخن خال تو کن غیبت که به
 سپیدترین موز نه نامم غم خیزت
 که در روز از خواب گلی نسیم پذیرد
 خواهی که شود دل تو چون آینه
 ده چیز بر آن کند زردی سینه
 آنچه زاده غم نمانی بر شید
 هر نیا در آشتی بود
 هر چه بر زمین خیزت
 هر چه در آشتی بود
 دل جز از فهم معانی شد مولی از بیل
 دولت برزانت سخن
 نه شیع جز در وقت بیست
 هر چه برزانت سخن
 کرد طلب که بر گانی کافی
 و در هر چه جستجوی جانی جان
 سزای میان را با هر کسی
 سزای میان را با هر کسی
 تا در سبب کسی رنگ ندارد
 یعنی که بر سبب نقل زده شد رنگ ندارد
 اگر چه غمزدندان جانان دل نامی موزی
 جان آن سپند با معنی بیاموز و آرزو

بختیاز برای تو غیب نشد
 ای خاکش که پیداشدی کی بر باد
 ای خاکش که پیداشدی کی بر باد
 ای خاکش که پیداشدی کی بر باد

همه بر باد است در راه
 ای دست که گدازد
 زهی قصور باطل زنجی سبب حال
 که در روز از خواب گلی نسیم پذیرد

غفلت که نباشد از آن است
 هر چه برزانت سخن
 هر چه برزانت سخن
 هر چه برزانت سخن

مریک بیکت چو پیشین تو سالی
 مریک بیکت چو پیشین تو سالی

که ملک فاقم بر من که در ده
 که ملک فاقم بر من که در ده

دل جز از فهم معانی شد مولی از بیل
 دل جز از فهم معانی شد مولی از بیل

کرد طلب که بر گانی کافی
 کرد طلب که بر گانی کافی

كُلُّ فَرْحٍ مَنَعَكَ فَذَرُهُ فِي بُعْدَةِ الْإِمْتِكَانِ مَا لَا يَذُذُكَ عَنْهُ فَأَمَّا الْبُرْهَانُ

« منقول از معانی و معانی کلمات و معانی کلمات »

و نیز فرمود است :

امتی و نادانی آنکس که هر چه را بشنود بی تحقیق چاره نکارد. کمتر از آنکس نیست که هر چه را بشنود بی دلیل بگوید و بر راست بپندارد. « از معانی کلمات و معانی کلمات »

از غلبه بر آنچه می شنوی بر می آید و به معنی آن بر زبان

عادات الشادات سادات العادات ؛ من لا یکن نسیبا لا یزج منه نصیبا « ابو سعید خدری »

« منقول از معانی کلمات و معانی کلمات »

بسیار که در حدیث آمده از او این نصیب دارد و در فهم هر چه می شنوی

از لغات قدیمه ام محمد باقر علیه السلام است : سلاح اللسان قبیح الکلام « لسان القرافه »

گفته که هر چه حقیر است سخن کوخانی از لبش تا نترسد است و تا در غرور و شناسا لذت یافتن از او منت چه به « عارف »

« خوشتر آن خوشتر بپر از زور نشی تا نترسد در کفر و غیره هر چه از او منت میزنی تا روزان ساند از لبش برسد »

« نیز ایمان و بند نیست بیک نیکبختان و بنده نیست پذیر »

هر که بر کبر و بیدار شد هم بسد خویش گرفتار شد چون توانستم نه دانستم چو چو دانستم توانستم نبود

نه روزن پای بند مرد است هر که زین مرد است مرد است

« نیز دیده و سماع عشق تا بی غمت نیز ابروی تو که غمت است طاق در عالم از غم خفته محسوس بر تو غم خنده و چه گفت زبان از غمت »

« تو با غم غمت چو زبانه من گشت نیز از زبانه تو بران غم خنده و چه گفت زبان از غمت »

« منقول از معانی کلمات و معانی کلمات »

هر که لطف جبارت نداند سخن اشارت چو دانه « نام تمام » یک سفر صحیح بر ضد جزوه غلط

طلب الدلیل بعد وصول الی المطلوب صحیح « کتب و کتب »

ارحمنان کھر بار حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام :

اَوْصِيكَ بِمَحْسَبَةٍ لَوْ صَرَّحَتْ بِهَا آيَاتُ الْإِنْبِيَاءِ لَكَانَتْ لِدَلِيلِكَ أَهْلًا ،

لَا يَرْجُونَ أَحَدًا مِنْكَ إِلَّا رِيبَةً ، وَلَا يَخَافُونَ إِلَّا ذَنْبَهُ ، وَلَا يَسْتَعِينُونَ أَحَدًا مِنْكَ إِذَا أُسْتُلَ

عَمَّا لَا يَعْنَهُ أَنْ يَقُولَ لَا أَعْلَمُ ، وَلَا يَسْتَعِينُونَ أَحَدًا إِذَا أَرَادَ الْعَلَمُ الشَّيْءَ أَنْ يَقَعَهُ ، وَعَلَيْكُمْ

بِالصَّبْرِ فَإِنَّ الصَّبْرَ مِنَ الْإِمَارَةِ الزَّالِمَةِ مِنَ الْجَمْدِ وَالْآخِرَةَ فِي جَسَدٍ لَا زَأْرَ مَعَهُ

وَلَا فِي إِيمَانٍ لِاصْبِرْ مَعَهُ ، وَفَالْعَالِيَةَ السَّلَامَةَ مَنْ لَا يَفْتَعُهُ الْحَقُّ يَضُرُّهُ الْبَاطِلُ
* شیخ ابو سعید *

آنکه بگویند تا در صف شفاعت و ناتوانان قرار ندهند شاید رحمت نیستند . ای بشار حکام عزیز و محترم

خداوند را اسل و ناپسندگار و شکستگیمای دنیا را با اندام دین خود مرمت کن که در هر دو عالم نیاں خواهی دید *

ترک کنایه بستر از درک ثواب است * باطن پاکدامنی برانده ترین جامه با است * آنکس که از سرشترند

معرفت بدو راست از همه تیره بخت است * بدان آزاده مرد درو میفرستیم که دریم و امید کار کند

و برگزیند از پیشروی بازماند * برگزیند از پاید که عدل الهی زشت را زیبا بخشد و نیک با بدی پاداش دهد *

با مسلمانان گزینیم که بر سر غیر از آزادی مساوات است پشت پانزیم ، امکان را همسر هموزن انیم * هیچ کس را که پست شمایید زیرا

رتبه زنی پر او ششم را از پیششمان با ما دیده بغفت زود را در کرب معاصی سیر و غرق و ناپدیدماند * زنده را سرسبز بدین را

بیشتر دنیا از دست ده و جهان خود را دسترس و نگاه بپوش چون سیاه * * جمعه از پنج بطول هم اقل *

خداوند آنکه بقره دل داده اند ایمنی برمان و دوستی بر سرش و نازش یافته اند * زندگی آتش در دل او بر طبع است
 که نظرات آن چمن و پرشیرین گراوه خواستی است * و در کاین سلسله پر غزوات دین عزیز بر بیغایه دنیا پایدار *
 دنیا صید پرورشش و محبتش است . دنیا آموخته کمال کتب فاضل و ضائق است . دنیا سبب تنبیه ان و نمازگار و زینت است *
 برده با غنی نفسی است که بر آسما عیب بختی برده ان برپاستند *

وَاللَّيْلُ لَا يُسْتَدَلُّ عَلَىٰ إِذْيَارِ الدُّوَلِ تَضْيِيعِ الْأَصُولِ وَالْقَسَلِ بِالْفُرُوجِ وَتَقَدِيمِ الْأَدَاةِ وَتَأَخُّرِ الْأَسْبَابِ
 لَاخِرٌ فِي الشُّكُوتِ غَيْرِ الْحَقِّ كَمَا أَنَّهُ لَأخِرُ فِي الْعُقُولِ بِالْبَاطِلِ * وَتَأْيِامِ بَيْتِ الْبَهْمَةِ شَهْمَةً لِأَهْلِهَا تَنْبِيَهُنَّ
 * وَإِنْ أَحْوَتْ مَا خَافَ عَلَيْكَ إِتْبَاعَ الْقَوْمِ وَطُولَ الْأَمَلِ * فِي سَمَةِ الْأَخْلَاقِ كُنُوزُ الْأَرْزَاقِ * أَنَّهُ الْعَسِيرُ
 قَبْرٌ الشُّوْءِ * زَائِرُ الْحِكْمَةِ لَزُورِ الْحَقِّ * أَهْنَا الْعَبِيرُ إِطْرَاحَ الْكَلْبِ * اذْبَعِ الْجَبِيَّ بِتَوَاسِيَةِ الْحَقِّ *

إِلَّا وَالْبُغْيُ وَالْمُخَاغِبَةُ وَالسَّبَابُ وَالنَّجَسُ وَالْبَغْيُ النَّبِيُّ * لَكِنَّ

عَبْدَ غَيْرِ لِي فَدَجَّعَكَ اللَّهُ رِجْحًا * كَلِمَاتٌ عَلَى الْعِلْمِ

مِنْ جِبْرِ الْمَعَاوِيَةِ الْحَمْدُ * اِسْتَحْيِرْ كُلَّ مَنِيَّةٍ فَتَعْلَمَ كَيْفَ لِي بِجَهْلَانِ لَعْنَةُ الْبَدَا * « از استاد سفید »

« ضایعیت آزار آفرین آزار باش * طبعی که ترا از روی تیغ و دانه آردت شوی به شفقته از آنکه عطا و دانا بارشوی * مردمان
 چهار چیز فرزند * حب . غنا . علم . دوح . لیکن تا اول نشناخته پنداشته که سبب نسبت و خود سبب بقوت
 چنانکه پندایر میگوید * حَسَبُ الرَّجُلِ حَسْبُ خَلْقِهِ . و پنداشته که غنا بسیار می خردت . دغا غنی می آید . علم
 نورش که خداوند بدل بسند آنگذد . دوح از عوام پذیرگرددت » « شیخ ابوسید و دیگر »

« الحق چون سنگ داین درگاه و بارست سنگ دیدار است . عبادت را با نسیب می چاکرت * بنده آئی که در دست آئی

آن ندانی که میبندی * چنان نری که پندار ندی و چون میری به دعا ندی * « دست را از دهن برود کنشند ولی از دل بسید و کنشند »

« خواب بر مردان سفید »



بسم الله الرحمن الرحيم

کرم و اوستیستی است
کلیت بیخ جانم مهری ملک
فیض کوی اول درون
بزرگان که خشم برین کردند
بهر آن که بزار است دار
از دستهای کوهستان

بزرگشون کی گمان غمناک
دانت ابروی تیریز ابر است
چون همس که در بوستان
عزیزان عزیزت که گمان

بیا تو من هم با هم غمناک
بیانی را نباشد بهی از دیوان
غم نه شادی هم زن آن است
جای یکره پندار پندار هم
دست علی چون کی گمان
باز آن سستی که گمانی بودی

سیریم آسودیم بر یکا غمناک
بیت که مهندسی گمانی شاد
شایدی که غمناک در شاد
کریه سبب آنیم بستیم
توانشش تش سبب گمان
بود بقدرت را غمناک

غمناک غمناک غمناک
غمناک غمناک غمناک
غمناک غمناک غمناک
غمناک غمناک غمناک

غمناک غمناک غمناک
غمناک غمناک غمناک
غمناک غمناک غمناک
غمناک غمناک غمناک

غمناک غمناک غمناک
غمناک غمناک غمناک
غمناک غمناک غمناک
غمناک غمناک غمناک

غمناک غمناک غمناک
غمناک غمناک غمناک
غمناک غمناک غمناک
غمناک غمناک غمناک

کینه نشان

بزرگوارم همان گزبان بخشنده می باشد و آن گزبان در معجزان کرده ای بودی نسبت بر نهایی در آن

سَلَامٌ عَلَى آلِ طَلْحَةَ بْنِ سَلَامٌ عَلَى النَّبِيِّينَ سَلَامٌ عَلَى رُوحِهِمْ فِيهَا إِمَامٌ يَا هِيَ الْمَلَكُ الذِّكْرُ

امام عقیق است اهل حق که آمد حرم در شش توبه که در سلیمان

شبه کل عمرفانک شباح ان در درج مکان مبرج مکین

اگر تیر نفیست است از چه رو صبا مقام بر بحر شامت بیت ابورا

لاف گرم فنیستی است است از دست کو تاست که باشد از بان بلند

از شغف و هرج و مرج که در نخل غنچه شوقم گویند بر این پیشه در مشقه که در کتبی در شوقیم «بی بی»

بر سر دوام میرسد چراغ دل تا در عمای بار باری شوق شایم بر پیش لب بیست خندان روزگار است آن گشته که در شوق شایم

«از کلام آبی شاعر و نثرنویس صوفی سنی ۱۰۲۶» (۱)

از اشعار معاصران : آنچه من از بزم شوق آوردم وانی که صیقل یافته است چمن گل کینستان ناله یکت نماندی

ندست غلوق کنی بی نژاد بی نشت بهار ای غمخوار آن بیست که در دنی دست نین گرفت «کلمه نادر»

کارگر که بر کت منم است بر کسی در دیدار خویش کسی است هر پری را بهای پروانی است گریه باز در گریه هست

دایم با دشت آموگار که گوشت خلق انشور کجا پرورده و دان آید آید که در جویباری می رود از پی غلام کاری میسود «پیر مثنوی»

در ترجمه حدیث (عَنْ أَمَانَ تَلَامِي سَأَلَهُ أَطَهَّ عَلَيَّوْنِ عَصَا ۱۹۹۰)

کوش کن گفت چه میسودا هر که دای کن سگورا نوح بشکر بر او کن چیره روز روشن شود بر او تیره «پرسه در کوفی»

صاحب حدیث عاشق (عفی الله عنهما) که با طایفه سنی از یکدانشی فرسید : «آیا که در صفای شبیه به در صفت از غنی داشت رقم غلام در پیش

چون زلف لبران می در عقب عاقان میگردد استر معان روی شاد است عیال از مکیه : «او که در فنون بزرگی است که بی دست و پا خوب میشت»

«اشفاه از مجلد ۱۵۷ بهر ۴۰۴»

جین گره کن از هر دبی که پیش آید
 کزین نوشته تو یگویی صفر سوزانی
 بروی دیگر آن نعمتی نصفم فدای
 که شکر کردن تا بخشه نتوانی

در جهان لطف خداوند نبود یک
 « شکر »
 گشتا یز رعایت کرد از کار کنه
 « در کز نهاسا »

موی سپید را فکرم رایجان نداد
 این سخته را بنفقه جوانی خریدم
 « در ای نیتی »

بر قبائی بتن لاله رخان زیبا نیست
 « در ای سخته »
 حسن سپیرا هنی از شرم و حیا میجو

یکدم تا بحکار با سودگی نغمت از انقلاب روح برسان خوش
 فزنده آنگونه که در شب کار خوشتر شرمست نیست در جهان شین
 چو کس آمدی تخریر بشود بهتر همان که بر علم و دستر شود
 « صادق برده »
 « در ای کاسم مات »

د که پیشه پدید و جواب شکرید
 نازم سخن مطیع حضرت ام او « ریاضی زدی »

با عرض بار ملکوتی محمد کرد از لاله نایس
 « در ای سخته »
 بود بر نامش تبار آن چنین است نادین بر تقدیر
 اگر خواهی شوی انسان کامل بدشکوه احمد نام بزیس
 « در ای سخته »

اگر بخت تو بجز خستند ز دست
 در سینه که تا بندج هر چه نشاید
 تا بگذر ز قدرت عالم در شست
 در دهگت بسبب خنوع هر چه نماید
 « علی طهری صحنائی - های ترکیب »

بنام نعم نقاش ما بری دیدم
 که روی یک گل نقش صد هزار کشید
 بجنش که یکش نقش است بر آبدار
 بگری چشمه تیان اشکبار کشید
 بجنش که یکش نقش بر چوکنی
 در دانه پیکر رسوخا بار کشید
 « علی طهری عظمی بشارت و سحر مستعدا »

گر گوئی شیشه غم را رنگ
 هفت رنگش میشود هفتاد رنگ
 « در ای شیری »

از هزار سخن محمد مجازی (مطیع الدوله) :

منشی قیامی حرف باید در چشم رسد و احوال گویند چه جستجو کرد ؟ اولین رفیق گویند در آن است که گفته بود منتت شب ؟ بیست
خوشبختی در شبانه و نظر بر پنجی است ؟ تا خلق منتهی است که بر او از غریب بیم نآید و حاصل به ؟ لیاقت در کار زمین لیا
شهرت انگیزه عشق است اما وقتی عشق آمد باید از میان چیزی ؟ عشق را که عقل میزند و بهشت است ؟ آرزو کند و چشم ؟
آن نعمت نصیب است که قدر آرزو میدانیم و کرد از صورت زیبا برای که چه حاصل ؟ خواستن ترانس نیست اما تو ای صاحب کینه
؟ برای دست نگر کن باید اول دل را گریخته و بی پاک کرد ؟ هر کس زیبات اما وقتی هست و سلیقه باغبان دست گل
می بندد ، همایکدی گرامی آرایش در زیبا تر میشود ، خوابان سینه وقتی بهم می نشینند گوئی از کجای زینت و بهر بیشتر میگویند ؟
هنرمند زنده را از این دوست ندانیم که باید از خود بگذریم و بچند کلمه تحسین و محبت او را شناسیم ؟

هنرمند بیش از همه در پرستش دارد ، آبادی و محبت ؟

تا جوی از من و نیکی سرشته نباشد هنرمند واقعی نخواهد شد ؟

هنرمند باید نقاد بیکه نشسته هنر خود باشد ؟ هنر مولود ذرافت و آسایش جابلات ؟

از هنر کسی انتقاد کردن همان اندازه بی رحمی است که از فرزند عزیز کسی بگفتن ؟ در هم هنر شرط اول استعداد است ، دوم استقامت
، سوم پشتکار ، اما این همه از آن دور کرد و واجب تر است ؟ سرای علم هنر همیشه سود میدهد ؟ شاعر هنرمند از هر کس

بداشتن آزادی شایسته ترند ؟ هنرمندان در آماج بهیمنان نشسته اند ؟

هنر اگر بدست عقل نباشد هنرمند را فاسد و بیچاره میکنند ؟ خلعت شرف از زیبا و دانشمند مطلوب است

یک سعدی بیش از هزاران سپاه از بیدار است مگر آن جلو گرفته است ؟

چشمیک ربیکا چه نسیم میکند ، با هر چه ملوکست عزیزان درستی هم ، با نیش نیز میبازد ، کبر نماز بر تیره شخصیت ؟

منشی دلمی که از وقت شمر و لطف هنرمند میدهد ، از هر سرور و شاهی خوشتر است

در خاطری که غم نباشد پیوسته طوفانست *

بر تغیر و تازگی دلیل بر ترقی نیست ترقی آنست که بر آسایش ماوی میثرفرست معنوی مینماید *

بزرگترین کتاب معرفت در آسمان شب گشوده است * دلبری آسان است اما دلداری کار هر کس نیست *

کُل زبانی اگر بگردد یکی آراسته نباشد کُل تمام نیست * حسن معشوق بایسته ساخته دل عاشق باشد *

نشان پنجبختیهای بزرگ در غفلت های کوچک است * نوزدانین خود آدم دست را بر است انتخاب میکنند *

عادت بشکایت کردن و نالیدن بطبع راپست و مانع راه آفتاب شود تیر مرغالی میکند *

براست تباوه خود اقرار کردن نشان خود مندی و مرداکی است *

اشعار حکیم باغخانه در همان * پیوسته همچو خانه آینه روشن است کاشانای کمان همان نشود * ذوق با پای همان میرسد بستان

بیزبان است هر کس میشود همانا « صائب »

مصدق سخن و متمدن ایمان کاشتن کاشانای سرجنگل بر روشن گلهای انگشت کمان بود در باغ بوستان سرتوخ کاشتن

دانی که چسبیت از باده دل نازدن یکسلف دوستی تراشیدن در زنگنه مردم عاقل ناکندند از خاک کانی که بایه که کاشتن

« مشرقی نای »

تبرتدم تهریت که نزل نزل حیرت تفریح نزل نزل بیدار که نیکم کله زلف نزل بود که چنگ نغمه نغمه نزل

مراغای نیست در غم دوست اگر هست زین غم نیست است بگو بانه دست تفریح نعل کبرش بر از فرم دین ناز که بر کسک پای بند قدم بر سر میم بایستند

شکر نواز از فرغ روی همان خانه ام غلام خانوم همان شمع خود بده نام ۲۰

نخستین است که انا سالی برقی پای نشستن بر عاشق غم زایه سران مقام ناز بجز آن با کرم که بجز زو بستا اعتماد آسایه

ولی بخت آن تا چه درشت نیم بجای من و گرسه همچنان بایسایه سزای دام نهایی شکر بخت است بود که در حدیث سیرت کی با ام ای

بسا که که در کوشن بر روی شمشاد سعادت است بر روی شمشاد خلافت محمد زین بیخلاف معلوم است که بیسبب فرغ نیش که که بزرگ نای

کرال مرفقی دل بسند بر دنیا که دوستی است که دوستان نای بهرین نیست صدی آینه بزیس که ناز را کس از این بزرگ نای

« جمله کتب عربیه و فارسیه »

۴- توضیحات و صحبت با استادان معاصر

الف - بنیانگذاران و سازمان دهندگان خطوط اسلامی :

ابن مقله وزیر و برادرش — خط مشق ، نسخ ، ترتیب ، ثلث و زرع آن

ابن بواب — خط ریحان — خواجه تاج اصقفا — تملیق (مستطین)

میر علی تبریزی — نخستین — مرغنی قلخان شالمو و شفیعا — ثلثه نستعلیق

و کامل کنندگان این استادان بوده اند :

یا قوت مستصمی — شش خط (مستقیم ، ریحان ، ثلث ، ترتیب ، رقاع ، نسخ)

خواجه اخیارمنشی — تملیق — میر عا دحسینی سیفی — نستعلیق

درویش عبدالمجید — ثلثه

زرجال هرکب در جدول آمده است و اینها را ببینید

یزرای سلجوق (سنوفی ۱۶۶۶) که به : چهار نفر ارکان اربعه خطه : اول بایسنقر سزایمیر تومر ، در ثلث ، دوم میر علاء ،

در خط نستعلیق ، سوم سزای احمد فی تبریزی ، در نسخ ، چهارم درویش عبدالمجید ، در ثلثه

دی نام هدای از استادان را در کتاب خود ذکر ساخته و از بهمانان تشبیه عربی و عربی گونای پرده تبت که در اینجا نقل می شود

تا تذکری از آن استادان بوده باشد رمز الله صمیم :

علیتین آمده به علی بن بواب و میر علی تبریزی سلطانین مراد سلطان علی شمس و سلطان محمد خندان شاهری میباشد

میرتین بناب میر علی هروی و میر علاء خروزی عبدالعزیز تاجیک و میر عبد الله پسر میر علی تبریزی

رضا یقین خواص رضا عباسی است و قاضی رضا امامی فلت دایرین امیر سلطان قندهاری و مسکین فخر تبریزی

یعنی امین (شاه به میر علی حبیبی و شاه میر علاء خروزی و میرزا محمد باقر خروزی و میرزا محمد باقر خروزی)

باقرتین میر باقر خروزی و آقا محمد باقر سمنانی است (میرزا محمد باقر خروزی و میرزا محمد باقر خروزی و میرزا محمد باقر خروزی)

صالحین بر اوصیای میرزا ابوالفتح میرزا صالح خان آبادی است
 ابراهیمخان میرزا ابراهیم پسر میرزا صالح خان آبادی است
 خاتین میرزا محمدخان پشته حاجی علیخان قزیر کانی است
 احمدخان کانیاز میرزا احمد خان میرزا اسماعیل شاه است
 خوزین شاه پسر میرزا محمدخان پشته میرزا نورالدین پسر میرزا ابوالفتح پشته
 حسینخان شامو میرزا حسن کانی است
 درویشخان شاه درویش محمد شاه و درویش مستوفی میرزا
 شفیعخان میرزا شفیع مراد پسر میرزا شفیع نوشین پزیر است
 درگاه القادسی پشته میرزا شفیع خان پشته میرزا شفیع نوشین پزیر است

ب - دوران خطاطی : دوران خطاطی در خطاطی چون دوران عراقی است : دوره کودکی و آغاز خط ، دوره جوانی ، دوره جوانی و نروندی خط ، دوره کمال و چنگلی ، دوره نصف منزل که در او پیرایه است

خط مستقیم بدست بر علی تیزی در خطوط و کوه که گذرانید بدست سلطانعلی مهدی و بر علی پروی در جوانی و نروندی یافت
 بدست میرزا محمد کمال پزیر کسبی ، بدست منزل آن بدست فرزندان نامعلومی است که این سبک را متناهی در آن فرزند دیا میرزا
 آرزوی خوبی آفراند ، کسانی که تلفظ نامان تغییر خط را سازگار و روانه قلع نغز از دشمن صلاحیت و عدم آن و کله آفراند
 فرض آنها اصلاح باشد یا افاد ، حرفشان این است که برای تو آموزان و برای غار جیبان شکل است نمیزانند آس نی بایزند ، اینک
 از یک نکته گفت کرده و بدست آنکه که بر تو آموزان و غار جیبان در آغاز ترکیبات شکل مستقیم و شکسته مستقیم باید یاد دهند .

آیا در که ایک از علوم و فنون معمول بوده است که در سالی دوره متولد و عالی را بدانی آفرینی یا بدهند ؟ سقا درایت را بر تو آموزان
 ساده و کارهای آسان و مناسب بوده و یا آموزند تا بتدریج به کله سالی دوازده شوند ، خط را هم باید به منظور به جیبان تقسیم بدهند و از روی
 اصول صحیح و فنی موافق ، نموده و کتابها شنید و ترتیب سازند ، تا دوره استانی را پایان برسانند و برای تعلیمات متوسطه عالی آناه شوند .
 اگر این نکته اساسی را منظور دارند و بر حسب نیازتادان فن عملی سازند ، دشوارها مبتدل بر آسانی میگردد و انگشتی زیاد برده است میشود .
 کونز در که نیز که کشش نام است این است که تجربه معلوم شده است در هر کار سوال آسان که سوسر و تکلمه پیش آرد و نه آنکه با دانش
 میرزا ناصر موه که است ، خط فارسی هم بچین میباید و چاکرشد و بنا بر مثل معروف (نورجا بار سار ساند) و آنچه که بعضی از موه بان
 از نفس آن نالیده اند ، روی و چینی نازد و تنها سبب آنرا باید در کوه آفرینش تعلیم آن است که

ج - شیوه قدیم و شیوه جدید : مرحوم دکتر بیانی در باره سبب آفرینش میرزا محمد ناصر میرزا و در احوال آنرا

چنین نوشته است : « بعضی غوغا خودی امیرای کمر را از زیر عمارت سخی بر باله تر دانستند ... این کلمه بی مطالعه و بیشتر پرهیزی از اصنامت شخصی پریان شیده نمیزد و شاگردان بر او اطمینان و اسلاوت و گرد حسابین و دیگر بر کتب از متکلمین نویسان باید از زیر جگر که میر پانچ خاستگی با پنج اصل ساسیه است » « احوال : شماره ۷۳۲ »

شیده قدیم و شیده جدید که هر سزبانهاست تو متوجهش اینست که تا قبل از کلمه را شیده قدیم و بعد از وی را جدید گویند و باید این نکته را متوجه داریم که همچنان حتی برای کلمه از پیران بر عهد از خود چسبان غرض است ای او بوده اند. ولی در نهایت زمان کلمه بعد از او چنان بشمار میآیدیم که در این دوره با تطبیح و اقتضای زمان است و انی بزرگ چون کلمه و عا و کتاب و غیره ، در بعضی کلمات و ترکیبات تغییرات بسیار جزئی اصلاحی که مربوط به شیده است داده و بصورتی که در هر دوره و آهسته آهسته که به پارهای آن آهسته آهسته در ذیل صفحہ ۴۵۱ جدول اول مشاهده شد است .

د - مصاحبت با استادان معاصر :

۱- در زمرد ۱۷/۴/۵۴ در تارن به یاد آقای حاج علامه تبریزی نوشسته بر ملاست و منبع ذیل که دیدیم وی در پاسخ سؤالات چنین بیان داشته :

• نوشتنویسی در خطوط اسلامی است و در خطوط دیگر نیست و در خط فارسی نوشتنویسی خطی ای الی میباشد . من نزد استادانی تقسیم نگزتم با ذوق و علاقه ضارادی در این کار متوقف نشدم ، همه ساسیل هم که در منبع است آورده چنین بوده است و او زده کسی گفته خود را از اول استاد و در این خط نیز احمد فی ریزی و بعد از او محمد شایخ تبریزی و محمد ساسیل و محمد علی و احمد شایخ بودند . بعد از آن این استادان زبردستی چنانست (۱)

• نکته ای که در نوشتنویسی نظر من قابل تذکر است و آن طریقته دروش من بوده این است که هر کس که بخواهد پیشرفت کند باید قلم خط استاد نوشنی را بدست آورد و کافه نازکی روی کلمات و معروف آن قلم خط بکار برد و قلمی با اندازه دستی درین خط آن بزرگ است و بعد از آن بیسی در ابته ای نوشتن ازضا توفیق دیداری طلبید و اول کلمه ای را در نوشنی کند ، بعد از نوشش همان کلمه را بسوی آن بنویسد و مقایسه کند و بصورتی که در آن تفاوت دارد و برای مرتبه دوم چنین کند و بزرگتر نماید تا آن کلمه یا حرف را صحیح و مشابه سر مشق بنویسد . با اینکه در قرین کلمات طولانی که خطش خوب قابل میگردد .

(۱) استادان دیگر چون امیر کاتب و محمد علی و غیره با تو نام نبردند گویا از برای استادن نوشنی بدانشند .